

بررسی شخصیت کودک و نوجوان در آثار محمدرضا بایرامی

دکتر علی اکبر کمالی نهاد(نویسنده مسئول)، دانشگاه فرهنگیان، پردیس شهید مفتاح شهر ری

alikalimani_1386@yahoo.com

علی علی‌زاده اصل، کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه

alializadeasl@yahoo.com

چکیده

شخصیت یکی از ارکان اساسی و تشکیل دهنده هر داستان است و نویسندگان با پرداخت زیبای شخصیت‌های داستانی هم می‌توانند اثری ماندگارتر و هنری‌تر بیافرینند و هم آن که زمینهٔ باورپذیری و گیرایی اثر را فراهم کنند. این مهم در داستان‌های کودک و نوجوان از اهمیت بیشتری برخوردار است. محمدرضا بایرامی بیشتر داستان‌هایش را برای این گروه سنی می‌نویسد، اکثر شخصیت‌های اصلی داستان‌هایش کودک و نوجوان هستند و بررسی و تحلیل این شخصیت‌ها اهمیت ویژه‌ای در دریافت سبک و شیوه‌ی داستان‌پردازی و درک ویژگی‌های کودکان و نوجوانان در آثار ایشان دارد. این پژوهش به بررسی شخصیت‌کودک و نوجوان در داستان‌های کوتاه و بلند بایرامی از لحاظ عناصر داستانی و شرح شخصیت‌ها پرداخته و خصوصیات اخلاقی و روانی، رفتار با افراد و گروه‌های مختلف از قبیل: رفتار با خانواده، خویشاوندان، همسایگان، معلم، موجودات زنده و بی‌جان، وصف لباس، وصف خانه، رفتارهای اقتصادی، باورهای مذهبی و باورهای خرافی آن‌ها را مورد ارزیابی قرار داده است. روانکاوی شخصیت‌ها نشان می‌دهد نویسنده برای خصوصیات اخلاقی سازنده‌ی شخصیت‌ها و خانواده که بیشترین ارتباط را با شخصیت کودک و نوجوان دارد، اهمیت بیشتری قائل است.

واژگان کلیدی: داستان، شخصیت، کودک و نوجوان، محمدرضا بایرامی.

۱. مقدمه

ادبیات کودک و نوجوان از نظر تاریخی با ادبیات تعلیمی شروع شد؛ در دورهٔ باستان به تعلیم و تربیت کودک و نوجوان توجه ویژه‌ای می‌شد. این کار باعث خلق آثاری شد که هر چند به طور جداگانه و به نام کودک و نوجوان نبودند؛ ولی به خاطر دارا بودن نثر ساده و داستان‌های واقعی و تخیلی، منبع خوبی برای کودک و نوجوان محسوب می‌شوند؛ از جملهٔ این کتاب‌ها می‌توان به منظومهٔ درخت آسوریک، کلبه و دمنه، داستان‌های بیدپای و غیره اشاره کرد. پس از ظهور اسلام توجه به تعلیم و تربیت بیشتر شد و آموزه‌های دینی نیز به این امر تشویق می‌کردند. در دورهٔ مشروطه، آشنایی ایرانیان با غرب باعث شد تا به ادبیات کودک و نوجوان توجه خاصی شود و آثار قابل توجهی در این حوزه خلق شوند. در حدود سال ۱۳۰۰ ه. ش. جبار عسگرزاده (باغچه‌بان) ادبیات نوین کودک را پایه‌گذاری کرد و پس از آن در دورهٔ انقلاب اسلامی، این توجه افزایش یافت و آثار زیادی در زمینهٔ ادبیات کودک و نوجوان خلق شدند و ادبیات در این عرصه رشد چشم‌گیری پیدا کرد.

محمدرضا بایرامی (۱۳۴۴) یکی از نویسندگان معاصر در حوزهٔ ادبیات کودک و نوجوان است. در داستان‌های او به مسائل کودک و نوجوان توجه فراوان شده و اغلب شخصیت‌های اصلی داستان‌هایش نوجوان هستند. او به خوبی شخصیت‌های کودک و نوجوان را در داستان‌هایش خلق می‌کند و موضوع و مضمون اصلی آثارش حول مسائل مربوط به نوجوانان و علاقه و نیازها و ماجراهای بیرونی مربوط به آنان می‌گردد. ویژگی اصلی داستان‌های محمدرضا بایرامی توجه به نوجوانان و خلق داستان‌های واقعیت‌گرا برای آنان است.

داستان‌های محمدرضا بایرامی از مسائل زندگی الهام گرفته‌اند و ماجراهای آنها از تحرک و هیجان لازم برخوردارند. محتوا در آنها بر اصیل‌ترین خصوصیات انسانی مانند همدردی، ایمان، شجاعت و عشق به هم‌نوع مبتنی است و عشق به عدالت را در کودک و نوجوان پرورش می‌دهد و قدرت مبارزه با ستمگری و زورگویی را در آنان تقویت می‌کند. داستان‌های او در کودک و نوجوان کنش عاطفی به وجود می‌آورند و شخصیت‌ها به گونه‌ای پرداخته شده‌اند که کودک و نوجوان به راحتی می‌تواند با آنها ارتباط عاطفی برقرار کند. در داستان‌های بایرامی به طبیعت و حیوانات توجه خاصی شده است و این با روحیه کودک و نوجوان سازگاری دارد.

این پژوهش به بررسی شخصیت کودک و نوجوان در آثار داستانی (۹ داستان بلند و ۹ داستان کوتاه) محمدرضا بایرامی پرداخته و آنها را از لحاظ عناصر داستانی و روانکاوی شخصیت‌ها تحلیل می‌نماید؛ نگاه ما در بخش اول مقاله به دیدگاه جمال میرصادقی در کتاب «عناصر داستان» و در بخش دوم به ساختار رساله دکتری «تحلیل هشت رمان واقع‌گرا» از دکتر ابراهیم رنجبر به راهنمایی دکتر رضا انژابی نژاد در دانشگاه تبریز بوده است.

در مورد تحلیل عناصر داستان خصوصاً تحلیل شخصیت‌پردازی در داستان به صورت کلی و در آثار نویسندگان مشخص، پژوهش‌های متعددی انجام شده است و در مورد محمدرضا بایرامی و تحلیل عناصر، محتوا و ساختار داستان‌های او نیز آثار ارزشمندی وجود دارند؛ از جمله اینکه علی عباسی «بررسی ساختاری و تخیل‌شناسی آثار محمدرضا بایرامی» (پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان، شماره ۲۹)، شکوه حاجی نصرالله «مضمون جنگ در آثار محمدرضا بایرامی» (همان) و کمال بهروزنیا «بازتاب آثار بایرامی در سویس» (همان) را تحلیل نموده‌اند. همچنین مصطفی ناهید «گشت و گذاری با آدم‌های بایرامی» (کتاب ماه کودک و نوجوان، اردیبهشت ۱۳۷۹) را پژوهش نموده است؛ اما از نگاه خاص این مقاله، یعنی تحلیل شخصیت کودک و نوجوان در آثار بایرامی پژوهش مستقلی انجام نشده است.

۲. شخصیت

شخصیت رکن اساسی هر داستان است و داستان با وجود شخصیت‌ها شکل می‌گیرد و «منظور از شخصیت، افراد داستان‌اند که تقریباً همه‌کاره داستان شمرده می‌شوند. عمل با حضور آنها به وجود می‌آید و فضا و مکان و زمان به خاطر بودن و فعالیت آنها مفهوم پیدا می‌کند.» (عبداللہیان، ۱۳۸۱: ۵۰) بنابراین به محض خلق شخصیت، داستان شکل می‌گیرد.

شخصیت سیر داستان را مشخص می‌کند و «عامل شخصیت محوری است که تمامیت قصه بر مدار آن می‌چرخد. تمام عوامل دیگر، معنی و مفهوم و حتی علت وجودی خود را از عامل شخصیت کسب می‌کنند.» (پراهنی، ۱۳۶۲: ۲۴۲) در ادبیات کهن ما اغلب شخصیت‌های داستان‌ها حیوانات هستند و داستان از زبان آنها روایت می‌شود؛ ولی در داستان‌های معاصر، شخصیت‌ها انسان هستند؛ مگر در داستان‌های تخیلی یا سورئالسیم که شخصیت‌های غیرانسانی نیز ظاهر می‌شوند.

شخصیت‌هایی که در داستان نمایان می‌شوند، ترکیبی از شخصیت‌های جامعه، و ساخته ذهن نویسنده هستند. نویسنده شخصیت‌هایی را که در جامعه شاهد می‌کند، خصوصیات را در ذهن خود به جنبه‌های شخصیتی آنها اضافه یا از آنها کم می‌کند. «در واقع شخصیت‌های داستانی با مجموعه‌ای از رفتار، گفتار و افکار که توسط نویسنده بیان می‌شود، به وجود می‌آیند و تنها در همین محدوده می‌توانند در داستان نقش ایجاد کنند.» (مستور، ۱۳۸۴: ۳۳)

شخصیت در داستان را می‌توان با مقایسه یا مقابله سایر شخصیت‌ها، با توصیف مستقیم، با تجزیه و تحلیل انگیزه‌ها یا وضع و حالت روحی او، با صحنه‌پردازی، یا از طریق گفتگو ارائه کرد. شخصیت‌های داستانی از آن جهت برای ما جذابند که ما از نزدیک با رویدادهای زندگی آنها آشنا می‌شویم و نویسنده برای ترسیم آنها مجبور است بعضی از جنبه‌های شخصیت را پررنگ نشان دهد تا شخصیت‌ها به خوبی در ذهن خواننده تداعی شوند. در جدول پیوست

اطلاعات مربوط به شخصیت‌ها و دسته‌بندی‌های مربوط به آنها در داستان‌های محمدرضا بایرامی به صورت اشاره‌وار بیان گردیده‌اند.

۲-۱. شخصیت ایستا

شخصیت ایستا، شخصیتی است که تغییر نکند یا اندک تغییری را بپذیرد؛ به عبارت دیگر در پایان داستان همان باشد که در آغاز بوده است و حوادث داستان بر او تأثیر نکند یا اگر تأثیر بکند، تأثیر کمی باشد. اغلب شخصیت‌های فرعی ایستا هستند. (میرصادقی، ۱۳۸۸: ۹۴-۹۳)

براساس این پژوهش، در داستان‌های بایرامی برخی از شخصیت‌های اصلی (قهرمانان داستان‌ها) و همه شخصیت‌های فرعی - از آنجا که به آنها کمتر پرداخته می‌شود - ایستا هستند. می‌توان گفت ۹۳٪ شخصیت‌های داستان‌های کوتاه و ۹۶٪ شخصیت‌های داستان‌های بلند محمدرضا بایرامی ایستا هستند؛ به عنوان مثال شخصیت احمد و سعید در رمان «عقاب‌های تپه ۶۰» ایستا هستند. آنها به جبهه می‌روند و پس از مدتی در یک داستان واقعیت‌گرا، پرنده‌ای وحشی (عقاب) وارد داستان می‌شود، احمد آن را آموزش می‌دهد تا در هنگام نیاز بتواند آن را از آسمان به زمین بنشانند. گروه آنها هنگام شناسایی زمین‌گیر می‌شود و سعید زخمی کاری برمی‌دارد. احمد به وسیله آذرخش پیام به عقب می‌فرستد تا خاک‌ریزهای عراقی‌ها را بمباران کنند. پس از اتفاقاتی که برای آنها می‌افتد، هیچ تغییری در احمد و سعید رخ نمی‌دهد. به خاطر عدم تغییر شخصیت، رمان تا پایان یک خط سیر مشخص دارد و تغییری در خط سیر آن اتفاق نمی‌افتد یا در داستان «در بیلاق» جلال قهرمان داستان برای چراندن گوسفندان دایی خود (شاهمار) به مغان می‌رود. هنگام چرا تگرگ می‌بارد و باعث گم شدن تعدادی از گوسفندها می‌شود، پس از جستجو آنها را پیدا می‌کنند. در این داستان شخصیت جلال، شاهمار، صدف، صابر، اصلان، ارسلان، شیرعلی، سواد و قباد ایستا خلق شده‌اند. در داستان کوتاه «سپیدار بلند مدرسه ما» نیز شخصیت راوی، غلام، سعید و مدیر مدرسه ایستا هستند. در داستان کوتاه «همراهان» نیز شخصیت جلال و صابر ایستا خلق شده‌اند. در داستان «گرگ‌ها/ از برف نمی‌ترسند» عیسی، سارا، عزیز، صابر و ناصر شخصیت ایستا دارند.

۲-۲. شخصیت پویا

دگرگونی در رفتار و منش شخصیت داستانی نسبت به آغاز داستان را تحول شخصیت می‌گویند. در داستان‌های کوتاه محمدرضا بایرامی ۷٪ شخصیت‌ها پویا هستند و ۴٪ شخصیت‌های داستان بلند او را شخصیت‌های پویا تشکیل می‌دهند. در داستان‌های کوتاه مجال اندکی برای تحول شخصیت وجود دارد؛ ولی چون بیشتر داستان‌های بایرامی در گروه سنی کودک و نوجوان هستند، تحول شخصیت در آنها اتفاق می‌افتد. در داستان‌های بلند او همه شخصیت‌های اصلی پویا نیستند. در داستان فقط شخصیت‌های اصلی می‌توانند پویا باشند؛ برای اینکه همه اتفاقات برای شخصیت اصلی پیش می‌آید و تنها شخصیت اصلی تغییر پیدا می‌کند. به عنوان مثال در داستان «کوه مر/ صدف زد» جلال به تنهایی سوار بر قاشقا برای آوردن حکیم به روستای دیگری می‌رود، حکیم سوار قاشقا می‌شود، جلال پیاده افسار اسب را می‌کشد، جلال به حکیم می‌گوید: هر روز پیاده از این راه به مدرسه‌ای در روستای اسب مرز می‌رود، با این کار نویسنده پختگی جلال را نشان می‌دهد و ذهن خواننده را برای تحول جلال آماده می‌کند. پس از اینکه اسحاق برادرش مش حیدر را برای درمان به شهر می‌برد، مسؤولیت رسیدگی به گوسفندان به عهده جلال می‌افتد. پدرش از جلال می‌خواهد پس از مرگش، او خانواده را اداره کند. تغییر اساسی شخصیت جلال پس از مرگ پدر نمایان می‌شود. او با اینکه سن کمی دارد، برای برف‌روبی به پشت بام می‌رود و این کار را با موفقیت انجام می‌دهد. با این کار، مادرش پی به توانایی او می‌برد؛ ولی با این وجود بعضی از کارها را هنوز به او نمی‌سپارد. جلال به همراه عمویش اسحاق برای گرفتن کبک به کوه می‌روند، عمویش زیر بهمن دفن می‌شود، جلال او را نجات می‌دهد و به خانه می‌آورد. پس از این اتفاق، مادرش به او اعتماد می‌کند و علوفه خرد کردن با چین (دستگاه علوفه خرد کن) را

نیز به او می‌سپارد. با پیشرفت داستان، شخصیت جلال پویا می‌شود. این پویایی را می‌توان در رفتار و اعمال جلال دید، خواننده در پایان داستان شخصیت تغییر یافته جلال را مشاهده می‌کند. در داستان «گرگ‌ها از برف نمی‌ترسند» یوسف و فتاح برای دیدن آبشار یخ بسته به بیرون از روستا می‌روند. وقتی آنها کنار آبشار هستند، زلزله می‌آید. آنها شب به روستا می‌رسند؛ ولی روستا را ویران شده می‌بینند. یوسف با راهکارهایش مانع ورود گرگ‌ها به روستا می‌شود. هنگام روز، دایی یوسف برای کمک به آنها می‌آید و آنها را به اردبیل می‌برد. در این حادثه فتاح همه خانواده خود را از دست می‌دهد. زلزله باعث می‌شود شخصیت یوسف و فتاح تغییر کند. در داستان «فصل درو کردن خرمن» شخصیت علی و سلیم پویاست و در داستان «دود پشت تپه» عزیز شخصیت پویا دارد.

در کتاب «درس‌هایی درباره داستان نویسی» آمده است: «وقتی شخصیت اصلی تغییر می‌کند، جهت داستان نیز عوض می‌شود و وقتی خط داستانی شخصیت اصلی عوض شد، کل خط داستانی نیز تغییر می‌کند. اگر چیزی در داستان تغییر نکند، داستان بی‌تحرک و ساکن است. اما تغییرات مشخص شخصیت به معنی وجود کشش نمایشی و تحرک در داستان، و داستان متغیر نیز داستانی جذاب و پیچیده است. تا شخصیت مکاشفه درونی عجیبی نکند، تغییر نمی‌کند و باز حادثه بحرانی باعث این مکاشفه عجیب می‌شود. وقتی این حادثه که شخصیت را تغییر می‌دهد، اتفاق می‌افتد، دیگر خط داستانی در مسیر قبلی پیش نمی‌رود. بنابراین داستان نیز در اثر تغییر شخصیت اصلی، تغییر می‌کند.» (بیشاب، ۱۳۷۴: ۲۲۵) برای اینکه شخصیت داستانی بر روی کودک و نوجوان تأثیر بگذارد، تحول شخصیت نقش اساسی دارد. دوره کودکی و نوجوانی، دوران کمبود تجربه و اطلاعات از زندگی، اشیا و پدیده‌ها و مسائل گوناگون و میل شدید به پرکردن این خلأهای ذهنی است. اکثر نوجوانان طبیعتی ماجراجو دارند و از داستان‌هایی که در آنها «عمل» و «حرکت» زیاد وجود داشته باشد، بیشتر خوششان می‌آید و همچنین شخصیت‌هایی که پویا هستند، برای نوجوان جذابیت زیادی دارند؛ چون خودشان همان طور که به مرور زمان شخصیتشان تغییر می‌کند، دوست دارند شخصیت‌های داستان‌هایشان نیز پویا باشد. محمدرضا بایرامی از این اصل به خوبی استفاده می‌کند و اغلب شخصیت‌های اصلی (قهرمانان) داستان‌های کوتاه و بلندش را پویا خلق می‌کند.

۲-۳. شخصیت ساده

شخصیت ساده داستانی چنان که از نام آن پیداست، ساده است و زمانی که در داستان ظاهر می‌شود، خواننده می‌تواند حدس بزند که در برابر وضعی که قرار می‌گیرد، چه واکنشی نشان می‌دهد و به هر حال اعمال و رفتارش طوری نیست که خواننده را در بهت و حیرت فرو برد. اعمال شخصیت ساده به راحتی قابل پیش‌بینی است. (یونسی، ۱۳۸۴: ۳۴) همان‌طور که در نمودار ۱ مشاهده می‌شود، ۹۴٪ شخصیت‌ها در داستان‌های کوتاه محمدرضا بایرامی و ۹۸٪ شخصیت‌ها در داستان‌های بلند او را شخصیت‌های ساده تشکیل می‌دهند. به دلیل اینکه خلق شخصیت ساده آسان‌تر است، محمدرضا بایرامی اغلب شخصیت‌های داستان‌ها را ساده خلق می‌کند؛ شخصیت بولوت در داستان «مردگان باغ سبز» از آن نمونه است. وقتی ناپدری‌اش بولوت را تنبیه می‌کند، او قهر می‌کند و به خانه همسایه‌شان می‌رود و پس از خوب شدن زخم‌های پایش، پیش دوستش آرشام به شهر می‌رود. نفرتی که بولوت از میرآلی دارد، در جای جای داستان دیده می‌شود. همین امر باعث می‌شود تا فرار بولوت خواننده را حیرت زده نکند. در داستان «فصل درو کردن خرمن» نیز شخصیت خلیل، مش حیدر، سرباز، دژبان، گروه‌بان صادقی، صدیف، صمد، قادر، ذبیح، حاج آقا محمدی و یونس ساده هستند.

۲-۴. شخصیت جامع

خواننده در مواجهه با شخصیت بفرنج داستانی از این بازی حدس و گمان طرفی نمی‌بندد و این چنین شخصیتی گاه با عملی که دارد و جلوه‌هایی که از شخصیت درون نشان می‌دهد، او را غرق در حیرت می‌کند. شخصیت‌های جامع از پیچیدگی خاصی برخوردارند. (یونسی، ۱۳۸۴: ۳۴) با توجه به نمودار ۱، شخصیت‌های جامع داستان‌های کوتاه

محمدرضا بایرامی ۶٪ هستند و تنها ۲٪ از شخصیت‌های داستان‌های بلندش، شخصیت جامع دارند. تعداد شخصیت جامع به خاطر پیچیده بودن خلق این گونه شخصیت‌ها خیلی کم است و اغلب شخصیت‌های جامع، شخصیت اصلی داستان نیز هستند. می‌توان گفت اکثر شخصیت‌های پویا، جامع نیز هستند.

در داستان «دود پشت تپه» شرکت قهرمان اصلی داستان در جنگ، آگاهانه و از سر تعهد نیست؛ بلکه جنگ ناخواسته او را درگیر می‌کند. داستان درباره‌ی یک جانباز نوجوان دفاع مقدس است. شخصیت عزیز و قاسم جامع است، خواننده نمی‌تواند رفتار و گفتار عزیز را پیش‌بینی کند. هنگام بمباران دوست صمیمیش قاسم از او می‌خواهد به پناهگاه بیمارستان برود، او قبول نمی‌کند؛ ولی پس از مدتی خودش می‌خواهد به پناهگاه برود و در جای دیگر نابینایی او را از زندگی ناامید کرده است؛ ولی در پایان داستان با فهمیدن شرایط بدتر دوستش، به خودش امیدوار می‌شود و با اراده‌ی قوی ظاهر می‌شود. شخصیت علی و سلیم در داستان «فصل درو کردن خرمن» و صابر در داستان «سایه‌ی ملخ» جامع هستند.

۲-۵. شخصیت اصلی

شخصیت اصلی مرکز حوادث است و دیگر شخصیت‌ها و شاید عناصر قصه، همه و همه بر ای تعیین سرنوشت او دست به کار می‌شوند. او مهم‌ترین پیام داستان را بیان می‌کند و یا در بیان آن نقش اساسی دارد. در ضمن شخصیت اصلی شناسنامه‌ای کامل‌تر نسبت به سایر شخصیت‌ها دارد. شخصیت اصلی می‌تواند دو تا باشد اینکه کدام شخصیت اصلی در نمایش از همه مهم‌تر است و بار حوادث داستان بر دوش اوست و درگیری بیشتری با حوادث داستان دارد، خط طرح نویسنده را در انتخاب شخصیت اصلی راهنمایی می‌کند. (بیشاب، ۱۳۷۴: ۳۴۸) در داستان‌های کوتاه محمد رضا بایرامی ۹۰٪ شخصیت‌های اصلی را کودک و نوجوان تشکیل می‌دهد و در داستان‌های بلند ۹۲٪ شخصیت‌های اصلی کودک و نوجوان هستند. به خاطر همین، کودک و نوجوان با شخصیت اصلی داستان‌های بایرامی بهتر همذات‌پنداری می‌کند. در داستان‌های محمدرضا بایرامی شخصیت‌های کودک و نوجوان در مقایسه با بزرگسال بهتر شخصیت پردازی شده‌اند؛ برای مثال در داستان «کوه مرا صدا کرد» به خصوصیات اخلاقی و وصف جسمانی جلال توجه کامل شده است؛ در حالی که حتی به ظاهر فیزیکی اسحاق توجه نشده است. در داستان «عقاب‌های تپه ۶۰» احمد و سعید شخصیت اصلی هستند و به خصوصیات اخلاقی و وصف جسمانی آنها توجه ویژه شده است.

۲-۶. شخصیت‌های فرعی

پیشبرد ساختار روایی داستان نماینده‌ی رفتاری و فکری شخصیت اصلی، و القای درون‌مایه، از کارکردهای شخصیت فرعی در داستان است. معمولاً تعداد شخصیت‌های فرعی در داستان زیاد است. (جزینی، ۱۳۷۸: ۲۰) اغلب شخصیت‌ها در داستان‌های بایرامی شخصیت فرعی هستند و این نکته در داستان نویسی طبیعی است. شخصیت‌های فرعی در پیش‌برد داستان نقش بسزایی دارند. در واقع این شخصیت‌های فرعی هستند که باعث می‌شوند تا شخصیت اصلی بیشتر شناخته شود. در داستان «دود پشت تپه» توفیق، عوض، اسماعیل، طاهر، خورشید، شیرین، لطیف، رمضان، صالح، محمود و آقای موسوی شخصیت فرعی دارند. در داستان «سایه‌ی ملخ» شخصیت نیل، عائد، حاتم، حکیمه، خدر، ادریس، سعید، حمید، ابراهیم فرعی هستند.

۳. شرح شخصیت

شرح و بسط شخصیت داستان از راه‌های شناساندن شخصیت است. با شناخت شخصیت تأثیری را که داستان بر روی خواننده می‌گذارد، نمایان می‌شود. شخصیت داستانی کودک و نوجوان از لحاظ شخصیتی روان‌کاوی می‌شود و خصوصیات خاص آنها آشکار می‌شود.

۳-۱. خصوصیات اخلاقی و روانی

گفتگو نیز مانند عمل نشان دهنده ویژگی‌های روحی شخصیت داستان است. کلمات به کار رفته، تأکید بر هجاهای خاص، موضوع و مضمون گفتگوها، مکث‌ها، پستی و بلندی صدا، تلفظ نادرست و یا غلط و لغزش‌های زبانی، همه نشان‌دهنده پیشینه ذهنی، تجربی و روانی افراد داستان‌اند. گفتگو عامل اصلی شناخت شخصیت است. (عبداللهیان، ۱۳۸۱: ۷۲) گفتگو و اعمال انسان به مرور زمان جزئی از شخصیت او می‌شوند. اعمال شخصیت‌ها را به دو دسته تقسیم کرده‌اند: کنش عادت‌ی و غیرعادت‌ی. «کنش عادت‌ی اعمالی است که مرتب تکرار می‌شود؛ در صورتی که کنش غیر عادت‌ی آن است که فقط یک بار اتفاق می‌افتد و از همین تکرار و اتفاق می‌توان به روحیه شخصیت پی برد.» (همان: ۷۱)

در داستان‌های بایرامی به خصوصیات اخلاقی و روانی شخصیت‌های داستانی کودک و نوجوان توجه زیادی می‌شود. برای نمونه در داستان «عقاب‌های تپه ۶۰» حبیب از اعتماد به نفس بالایی برخوردار است، از میدان مین به راحتی سربازها را عبور می‌دهد، شخصیت‌های بایرامی از اعتماد به نفس بالایی برخوردارند و اعتماد به نفس بالا باعث شده در کارهای بزرگی وارد شوند و با موفقیت آن کار را به پایان برسانند. «زیر لب نام خدا را بر زبان می‌آورم. پشت سر حبیب راه می‌افتم. نوروز و ناصر و غلامی، پشت سر من و سعید حرکت می‌کنند؛ لابد برای اینکه هوایمان را داشته باشند. حبیب با اطمینان جلو می‌رود. انگار همه جا را مثل کف دست بلد است. برایم جای تعجب است که چطور، با خیال راحت راه می‌رود. وقتی چشم در اطراف می‌چرخانم، چیز خاصی نمی‌بینم که بشود به عنوان نشانه، از آن استفاده کرد. به این ترتیب، بیشتر از پیش به ارزش حبیب پی می‌برم.» (بایرامی، ۱۳۹۰: ۸۲) کودک و نوجوان با مشاهده اعتماد به نفس شخصیت داستان، اعتماد به نفسش تقویت می‌شود و او را الگو قرار می‌دهد و کارها را بر عهده می‌گیرد. این کار باعث می‌شود تا آنها در زندگی موفق باشند. در داستان «سایه ملخ» ابراهیم از اعتماد به نفس کافی برخوردار است. در داستان «گرگ‌ها از برف نمی‌ترسند» یوسف با اعتماد به نفسی که دارد، با مشکلات منطقی برخورد می‌کند و به فکر حل آن است. در داستان «دود پشت تپه» توفیق پشتکار و اعتماد به نفس زیادی دارد. کودک و نوجوان با دیدن کمک شخصیت‌های نوجوان داستانی به دیگران، یاد می‌گیرد در سختی‌ها کمک کند تا مشکل حل شود. در داستان «فصل دور کردن خرمن» سلیم کمک می‌کند تا برادرش فرار کند: «دیگر نمی‌ترسیدم. حالا که داداش فرار کرده بود، هر بلایی سرم می‌آمد، برایم اهمیتی نداشت. دستت را بده من ببینم، فکر کردم می‌خواهد مثل بابا، به من هم دست‌بند بزند؛ اما به جای این کار، دستم را گرفت و آرام آرام شروع کرد به پیچاندنش. خب، پس از این کارها هم بلدی؟ کم کم دردی غیر قابل تحمل، از دستم شروع شد و بالا آمد و نفسم را بند آورد. بی‌اختیار روی نوک پا بلند شدم تا شاید درد کمتر شود. فایده‌ای نداشت. دژبان، دستم را بیشتر پیچاند؛ طوری که فکر کردم الان استخوان‌هایم قرچی صدا بدهد و بشکند. دیگر نمی‌توانستم جلوی خودم را بگیرم؛ ناخواسته جیغی از ته دل کشیدم.» (بایرامی، ۱۳۸۷: ۱۲۵) وقتی که کودک و نوجوان با شخصیت‌های داستان همذات‌پنداری کند، تخلیه هیجانی رخ می‌دهد. تخلیه روانی اغلب در پی از بین رفتن تعارض‌های شخصیت‌های داستان روی می‌دهد؛ زمانی که قهرمان داستان پیروز شود، تنش‌های کودک و نوجوان کاهش می‌یابد. آنها موفق می‌شوند هیجان‌های پنهان خود را تخلیه کنند. در داستان «عقاب‌های تپه ۶۰» احمد به سعید کمک می‌کند تا آذرخش (عقاب) را به لانه‌اش برگرداند. وقتی که گروه تفحص زمین‌گیر می‌شوند، سعید زخم برمی‌دارد و خون‌ریزی می‌کند و احمد تلاش می‌کند و او را نجات می‌دهد.

۳-۲. رفتار با خانواده

زمان زیادی از زندگی کودک و نوجوان در خانواده می‌گذرد و آنها بیشترین ارتباط را با خانواده دارند، بایرامی از این اصل به خوبی استفاده می‌کند. در داستان «گرگ‌ها از برف نمی‌ترسند» فتاح با کارهایش دل خواهرش را شاد می‌کند. «مهمان؟! کی هست؟ سارا گفت: عیسی. فتاح با تعجب تکرار کرد: عیسی؟ برادر احسان؟ پس بگو چرا

الاغه صدای اسب می داد؟ با اسب آمده؟ سارا سر تکان داد. فتاح زل زد به صورت او. این وقت سال، او اینجا چه کار می کند؟ نکند زودتر از وقتش پررری؟! بشکن زد و زیر زیر خندید. سارا گفت: نه بابا، همین جوری آمده. چیزهایی درباره عیدی و این حرف ها می زد. درست متوجه نشدم.» (بایرامی، ۱۳۹۰: ۴۳) باوجود اینکه شخصیت های کودک و نوجوان بایرامی زیاد شاد نشان داده نمی شوند، ولی فضای حاکم بر اغلب داستان ها فضای شادی است. در داستان کوتاه «قربانی» اسماعیل می خواهد با به جا آوردن نذر، دل پدرش را شاد کند.

کودک و نوجوان داستان های محمدرضا بایرامی در کارها به خانواده کمک می کنند. اغلب داستان هایی که در روستا اتفاق می افتند، بچه نسبت به پدر با احترام رفتار می کند و هر چیزی پدر بگوید، قبول می کنند. در داستان «فصل درو کردن خرمن» بلبل زبانی سلیم پدرش را ناراحت می کند. «داداش گفت: الاغ یکی را بگیر. نیم ساعت بیشتر که باهش کار نداریم. ننه برای سوری چای ریخت و گفت که زودتر بخورد. موضوع اینجاست که الان همه مالشان را برده اند بیرون. بابا رحمان چطور؟ گفتم: او که الاغش به جانش بسته است، مگه می ده؟ بابا گفت: حرف زن بچه! هر چه به دهانش می آد، می گه. برو در خانه بابا رحمان، بگو بابا گفت الاغ را بده یک بار خاک باهش بیاریم.» (بایرامی، ۱۳۸۷: ۵۱) در داستان کوتاه «تفنگ» قاسم با احترام جواب پدرش را می دهد.

ولی در داستان هایی که در شهر اتفاق می افتند، تا حدودی این احترام ها کم رنگ شده است. در داستان «عیدی مادر بزرگ» جلال در شهر زندگی می کند، به حرف پدرش گوش نمی کند و پدرش مجبور می شود حرف او را قبول کند. «جلال گفت: نمی شود این کفش را بخرم؟ ناصر با تعجب او را نگاه کرد. بخرم؟ برای چه؟ دلم می خواهد وقتی برای مادر بزرگ عیدی می فرستیم، این هم از طرف من بفرستیم. که چی بشود؟ این اصلاً پوشیدنی نیست. برای دکور خوب است. می دانم! دلم می خواهد مادر بزرگ آن را از دیوار اتاقش آویزان کند و وقتی نگاهش می کند، به یاد من بیفتد. ناصر دوباره دیر شدن را بهانه کرد، اما جلال دست بردار نبود. دوست دارم با پول خودم آن را برای مادر بزرگ بخرم. ناصر کوتاه آمد. رفتند تو.» (بایرامی، ۱۳۹۰: ۱۲۱)

در داستان های محمدرضا بایرامی کودک و نوجوان با مادرش راحت تر است؛ وقتی در داستانی کودک و نوجوان با خانواده اش اختلاف پیدا می کند، قهر می کند و گاهی مواقع تنبیه می شود. در داستان کوتاه «وقتی که کولی ها برگشتند» علی از مادرش پول می خواهد تا فلوت بخرد. او پول ندارد که به علی بدهد. علی قهر می کند و می رود پنهان می شود: «به پشت چرخیدم و روی دست، خودم را کشیدم لب خرمن. ننه ایستاده بود جلوی در و صدایم می زد. وقتی دید فایده ای ندارد، زیر لب چیزی گفت و برگشت توی خانه. اما چند دقیقه بعد دوباره پیدایش شد. این بار گالش هایش را پوشیده بود. معلوم بود که می خواهد برود دنبال من. بی آنکه چیزی بگویم، از آن بالا می پایدمش. از زیر خرمن می گذشت، گفت: معلوم نیست نهار نخورده، کجا گذاشته رفته.» (بایرامی، ۱۳۸۹: ۷۶) در داستان «کوه مرا صدا زد» جلال به مادرش در کارها کمک می کند.

۳-۳. رفتار با خویشاوندان

اگر کودک و نوجوان بتواند با همسالان و بزرگسالان ارتباط مناسبی برقرار کند، قادر خواهد بود بسیاری از نیازها و مشکلات خود را در زندگی برطرف کند. این افراد در برخورد با دیگران از اعتماد به نفس کافی برخوردارند و راه حل مشکلات خود را می دانند. اعتماد به نفسی که در برخورد با دیگران به دست می آورند، عامل اصلی حل بسیاری از مشکلات شخصیتی خود و دیگران خواهند بود. شخصیت کودک و نوجوان به خویشاوندان کمک می کند. در داستان «دود پشت تپه» با آنکه عمونصرت سر به سر عزیز می گذارد، ولی او با احترام رفتار می کند: «عمو گفت: آن چیه تو دستت؟ گفتم: عیدی شیرینه. توفیق چشم دوخت به دستم. انگار که تازه متوجه بچه شده بود. گفت: به به! و باز خندید. زن عمو آمد طرفم. گفت: دستت درد نکند. و بچه را گرفت. باز کرد. روسری و کله قند و بسته شیرینی را ورنانداز کرد و گفت: بیا شیرین، معلوم است که به فکرت بوده اند. شیرین روسری را نگاه کرد و گفت: اینکه آشنای خودمان است. یاد چهارشنبه سوری افتادم. سرم را انداختم پایین. زن عمو گفت: حالا چی بهت بدیم؟

گفتم: هیچی! گفت: این طور که نمی‌شود و اطرافش را نگاه کرد. با این اوضاعی که پیش آمد، اقلأً به جوراب هم نتوانستم بگیرم. با خنده گفتم: حالا کی جوراب خواست؟ و خواستم برگردم که عمو نگذاشت. صبر کن! این هم مثل مرغ چهارشنبه سوری، از دستت در می‌رودها! و خندید. (بایرامی، ۱۳۸۳: ۱۳۳) در داستان «سایه ملخ» صابر با پسر عموهایش به مهربانی رفتار می‌کند.

۳- ۴. رفتار با همسایگان

رفتارهایی که کودک و نوجوان با همسایه‌ها می‌کند، مثل رفتارهایی است که با خانواده خود انجام می‌دهد؛ به خاطر اینکه اکثر داستان‌های بایرامی در روستا اتفاق می‌افتند و در روستا همسایه‌ها با هم رابطه نزدیک دارند. در داستان «مردگان باغ سبز» وقتی بولوت می‌خواهد روستا را ترک کند، به سراغ همسایه‌شان می‌رود: «وقتی خدا حافظی می‌کردیم، بغض کرده بود، تاریک بود؛ اما نه آن قدر که نتوانیم همدیگر را ببینیم. گفتم: من دارم برای همیشه از اینجا می‌روم. باورش نشد. با تعجب گفت: کجا؟! گفت هنوز زیاد مطمئن نیستم؛ اما خبر به شما می‌رسد، آگه برس. گفت پس نمی‌خواهی به من بگویی؟ گفتم: نه دلیلش این نیست؛ فقط مطمئن نیستم که می‌رسم. راه‌ها را خوب نمی‌شناسم. گفت: باشد! من اصرار نمی‌کنم؛ اما هر وقت که پشیمان شدی، برگرد اینجا. تو و آرشام برای من فرقی ندارد.» (بایرامی، ۱۳۹۰: ۳۵۰)

۳- ۵. رفتار با معلم

در اکثر داستان‌های بایرامی دانش‌آموزان برای تحصیل به روستای دیگری می‌روند، شخصیت‌های کودک و نوجوان بایرامی به معلم احترام زیادی می‌گذارند و با قداست خاصی به او نگاه می‌کنند. در روستا به معلم ارزش می‌گذارند و با احترام زیادی با او برخورد می‌کنند. کودک و نوجوان از بزرگ‌ترها یاد می‌گیرد که به معلم با قداست بنگرد. به خاطر اینکه بایرامی در روستا بزرگ شده است، احترام به معلم در داستان‌هایش نیز نمود پیدا کرده است. در داستان کوتاه «قربانی»، وقتی معلم در مورد قمه‌زدن روز عاشورا می‌پرسد، اسماعیل با احترام به سؤال‌های او جواب می‌دهد: «می‌توانید از اسماعیل پرسید. آقا معلم با تعجب گفته بود: اسماعیل؟ مگر او هم می‌زند؟ و نگاهش را چرخانده بود به صورت رنگ‌پریده اسماعیل که ساکت بود و در بحث دخالت نمی‌کرد. آره اسماعیل؟ تو هم؟ مجبور بود به حرف بیاید. بله آقا! از کی؟ از وقتی که بچه بودم. از وقتی که یادم هست. آقا معلم گویی نمی‌دانست باور کند. یعنی از کودکی؟ بله آقا! آخر چطور مگر می‌شود؟ بابایم این کار را می‌کرد. اما امسال خودم باید بکنم. به سن تکلیف رسیده‌ام. انگار زبان معلم بند آمده بود. چیزی نمی‌گفت: عرض اتاق درس را می‌رفت و می‌آمد و گاهی نگاهی به اسماعیل می‌انداخت. شاید باورش نمی‌شد شاگرد آرام و کم حرفش اهل این کارها باشد.» (بایرامی، ۱۳۸۹: ۳۶) در داستان «گرگ‌ها از برف نمی‌ترسند» وقتی فتاح از معلم کتاب داستان امانت می‌خواهد، معلم از او می‌خواهد کتاب درسی خودش را بخواند. او سرش را پایین می‌اندازد. در داستان «مردگان باغ سبز» بچه‌ها از معلم خیلی می‌ترسند، به دلیل اینکه معلم عصبانی است.

۳- ۶. رفتار با دیگران

شخصیت‌های کودک و نوجوان بایرامی به بزرگ‌ترها احترام زیادی قائل می‌شوند. احترام به بزرگ‌ترها باعث می‌شود تا شخصیت کودک و نوجوان مؤدب باشد و در خود احساس ارزش کند. اکثر شوخی‌های شخصیت‌های کودک و نوجوان بایرامی با همسن و سالان خودشان است. به راحتی با هم شوخی می‌کنند و با چیزهای کوچک موجب خندیدن هم می‌شوند. در داستان «سایه ملخ» نبیل با صابر شوخی می‌کند: «همان‌طور خاموش نگاهم می‌کرد و لبخند می‌زد. گفتم: چرا این‌طور می‌کنی؟ آن چیست پشتت؟ گفت: چیزی برایت آورده‌ام. یکهو دستی را که پشتش قایم کرده بود، آورد جلوی صورتم و تکان داد و من چنان جا خوردم و چنان به عقب پریدم که هندوانه از دستم افتاد و

ترک خورد. صدای خنده نبیل رفت هوا. خدا خفته کند! این دیگر چیست؟ خنده اش را خورد. می بینی که، ملخ. به این بزرگی؟! با ناباوری زل زدم به ملخ نبیل پاهایش را گرفته بود.» (بایرامی، ۱۳۸۹: ۲۴) در داستان «فصل درو کردن خرمن» علی هنگامی که از سربازی فرار می کند، در خانه حاج آقا محمدی پنهان می شود. علی به حاج آقا احترام زیادی می گذارد و وقتی حاج آقا او را به مبارزه دوباره با رژیم دعوت می کند، او نیز می پذیرد.

در داستان های بایرامی همکاری زیادی بین شخصیت های کودک و نوجوان دیده می شود. در کارها به همدیگر کمک می کنند. در داستان «بر لبه پرتگاه» جلال و دوستانش برای رفتن به مدرسه، در روستای دیگر همکاری می کنند. «دست کش هایم را می پوشم و راه می افتم طرف خانه ی ایلدار. در خانه باز است. برای اینکه یک وقت سگشان نیاید سر و قدم، از همان دور صدایش می کنم. کمی بعد، خواهرش می آید دم در. می گویم به ایلدار بگو بیاید. می گوید آمد دنبال تو. کی؟! همین چند دقیقه پیش! پس چرا من ندیدمش؟ پس لابد همین دور و برهاست. نگاهی به کوه های سمت شرق می اندازم. چیزی به در آمدن آفتاب نمانده؛ باید زودتر راه بیفتم. برمی گردم و راه می افتم طرف میدان. هنوز چیزی نرفته ام که از پشت سرم صدایی شنیده می شود: اینجاست. این هم از جلال. برمی گردم به سمت صدا. ایلدار و خانعلی و یاور دارند می آیند به طرفم.» (بایرامی، ۱۳۸۹: ۶۰) در داستان «گرگ ها از برف نمی ترسند» یوسف با گروه امداد و نجات همکاری می کند.

۳-۷. رفتار با موجودات زنده

در داستان های بایرامی شخصیت کودک و نوجوان با موجودات زنده ای که ضرری برایشان دارد، بدرفتاری می کند. در داستان «سایه ملخ» صابر به خاطر اینکه ملخ ها به مزرعه آنها آسیب رسانده اند، با نفرت آنها را می کشد: «ملخی را که جلوی پایم، به زمین نشسته بود، گرفتم. شکم سفید چرکی اش که به شکم مارها شبیه بود، باد کرده بود. معلوم بود که حسابی خورده؛ گفتم: الان کاری می کنم که هر چه خورده ای، کوفت بشود! و پاهایش را گرفتم و از دو طرف کشیدم. یکی از پاها از بیخ ران کنده شد. با یک دست نگاهش داشتم و با دست دیگر آن یکی پایش را هم کندم و بعد ولش کردم روی زمین. مثل عقربی که توی شعله های آتش گیر کرده باشد، دور خودش می چرخید و نمی توانست بجهد. گفتم: این کار را کردم تا فکر نکنی خیلی زرنگیدا!» (بایرامی، ۱۳۸۹: ۱۲۱) در داستان «کوه مرا صدا زد» وقتی که پدر جلال می میرد، صدف کلاغ را روی دیوار می بیند و در داستان سایه ملخ صابر با نفرت به سمت کلاغ سنگ پرتاب می کند.

اکثر نوازش هایی که شخصیت کودک و نوجوان بایرامی انجام می دهد، برای آرام کردن حیوانات است. در داستان «گرگ ها از برف نمی ترسند» یوسف گاو را نوازش می کند تا بتواند شیر بدویش. در داستان «کوه مرا صدا زد» قاشقا گرگ می بیند. جلال به زور اسب را می خواهد به حرکت در بیاورد؛ ولی اسب حرکت نمی کند. او اسب را نوازش می کند تا آرام گیرد و بعد از رهایی از چنگال گرگ ها، دوباره نوازش می کند. در داستان «دود پشت تپه» وقتی عزیز و توفیق برای آب بردن به روستا می آیند، عزیز گربه شان را می بیند که به خاطر بمباران وحشت زده است. با نوازش کردن گربه را آرام می کند. یکی از چیزهایی که در داستان ها دیده می شود، حرف زدن شخصیت ها با موجودات است. در داستان «گرگ ها از برف نمی ترسند» فتاح با الاغ حرف می زند و گویی می خواهد الاغ حرف های او را بفهمد: «اسب با لذت شروع کرد به جویدن. گریپ گریپ جو را بلعید و خرناس می کشید. ناگهان الاغ شروع کرد به عرعر کردن. صدایش گوش خراش بود. فتاح گفت: هس! هس! و دستش را بالا برد که او را بترساند؛ اما حیوان دست بردار نبود. فتاح به ناچار جلو رفت و با پشت دست زد به گردن او. عرعر الاغ نیمه کاره ماند. فتاح گفت: حسودیش می شود زبان نفهم!» (بایرامی، ۱۳۹۰: ۵۵) در داستان «عقاب های تپه ۶۰» رزمنده ها برای عملیات می روند. در راه به جوجه تیغی برمی خورند و طوری با آن حرف می زند که گویی جوجه تیغی حرف آنها را متوجه می شود. ترحم به موجودات زنده در چند داستان بایرامی دیده می شود. در داستان «بر لبه پرتگاه» وقتی جلال به خاطر کمبود علوفه می خواهد اسب (قاشقا) را در صحرا رها کند، دلش می سوزد. در داستان «گرگ ها از برف نمی ترسند» فتاح

نسبت به جوجه‌های مرده‌اش احساس ترحم می‌کند. در داستان «عقاب‌های تپه ۶۰» احمد جوجه عقاب (آذرخش) را از آشیانه برمی‌دارد. بعد از مدتی پشیمان می‌شود و از روی ترحم جوجه را به آشیانه باز می‌گرداند. در داستان «دود پشت تپه» سگ عمو نصرت را به خاطر هار بودن به درختی می‌بندند تا از گرسنگی و تشنگی تلف شود. توفیق نسبت به آن احساس ترحم می‌کند.

۳- ۸. رفتار با موجودات بی‌جان

کسانی که با طبیعت مأنوس هستند، روحیه سالم و متعادلی دارند، سختی‌ها را به خوبی تحمل می‌کنند و بهتر با مشکلات روبه‌رو می‌شوند و علاوه بر آن طبیعت محل کشف بسیاری از رمزهای خلقت است. بعضی از شخصیت‌های کودک و نوجوان بایرامی به گل علاقه دارند، این امر نشان دهنده تأثیر شرایط اقلیمی بر روی شخصیت‌های داستانی است. بایرامی در استان اردبیل با دامنه‌های پرگل دامنه‌های سیلان گل‌های زندگی می‌کرده است. در داستان «دود پشت تپه» عزیز و توفیق از بس به گل‌های بنفشه علاقه دارند، با دیدن آنها شاد می‌شوند: «تازه به کف دره رسیده بودیم که یکهو پشت یکی از صخره‌ها، چشممان به گل‌های بنفشه‌ی خوش‌رنگ افتاد که به آرامی در باد تکان می‌خوردند. دیدنشان در آنجا، آن قدر دور از انتظار بود که هر دو، بدون آنکه چیزی بگوییم، مدتی سر جا خشکمان زد و بعد بوته‌ها را ول کردیم و دویدیم طرفشان.» (بایرامی، ۱۳۸۳: ۲۵) در داستان «عقاب‌های تپه ۶۰» نیز رزمنده‌ها به گل علاقه‌مند هستند و آن را به سنگر می‌آورند.

۳- ۹. وصف لباس

اگر نویسنده بخواهد نظر مساعد، همدردی یا نفرت خواننده را نسبت به شخصیت داستان جلب کند، باید او را چنان بیاراید و در چنان حوادثی شرکت دهد که واکنش او طبیعی بنماید؛ لباس اشخاص باید متناسب با مقتضیات فصل باشد. (یونسی، ۱۳۸۴: ۱۶۳-۱۶۲) در داستان‌های بایرامی به وصف لباس توجه کمی می‌شود و نویسنده از این فن داستانی به طور کامل بهره نمی‌برد. از روی فضای داستان می‌توان پی برد که لباس شخصیت‌های کودک و نوجوان داستان تمیز است. در داستان «عیدی مادر بزرگ» این اتفاق افتاده است: «جلال کمی فکر کرد و بعد تند تند شروع کرد به لباس پوشیدن. قلبش به تپش افتاده بود. چیزی ذهنش را مشغول کرده بود؛ ولی از به زبان آوردنش می‌ترسید. بهتر دید حرفش را جور دیگری بزند. برای همین هم هر چه لباس زمستانی داشت، جمع کرد. جوراب‌ها را روی هم پا کرد و دو تا پیراهن گرم پوشید. آخر سر هم کلاهش را به سر گذاشت، شال گردن را پیچید دور گردنش.» (بایرامی، ۱۳۸۹: ۵۳) در یک جای داستان «مردگان باغ سبز» بولوت پیراهن کاموایی نو خود را می‌پوشد.

۳- ۱۰. وصف خانه

در داستان‌های بایرامی خانه‌ها فقیرانه وصف می‌شوند. از وصفی که نویسنده در رابطه با خانه انجام می‌دهد، تا حدودی می‌توان به کلیات شخصیت‌ها پی برد: «ننه و صدف، آن طرف کرسی خوابیده‌اند و چراغ روی تاقچه است و هی پت پت می‌کند و اتاق، نور به نور می‌شود. پا می‌شوم و می‌آیم دم پنجره. یک لنگه از طاقی‌ها را باز می‌کنم و زل می‌زنم به بیرون، که شب است و تاریکی، بدون ماه.» (بایرامی، ۱۳۸۷: ۸۹)

در داستان «در بیلاق» بایرامی خانه‌ای روستایی را که داخلش نان پخته می‌شود، وصف می‌کند. «از همان بیرون داد می‌زنم. سلام! من آمدم. می‌گوید: چه کار کنم که آمدی؟ خوب بیا تو! می‌گویم: آخر چه طور بیایم با این دودی که راه انداختی! می‌گوید: دود بالای اتاق است. دولا شو بیا تو. چشمت را نمی‌سوزاند. چاره‌ای نیست. باید بروم. خم می‌شوم و می‌روم داخل و کنار تیرک سقف می‌نشینم؛ اول چشم‌هایم می‌سوزد و آب می‌افتند. اما بعد، کم کم عادت می‌کنم؛ هم به دود هم به نور کم اتاق. دودی جلوی نور را گرفته است. ننه دارد قسمتی از خمیر را که خروس نوک

زده، جدا می‌کند تا بریزد دور.» (همان: ۱۶-۱۵) در داستان «در بیلاق» بایرامی داخل چادر عشایر را توصیف می‌کند. در داستان «عقاب‌های تپه ۶۰» بایرامی سنگ را وصف می‌کند.

۳- ۱۱. رفتارهای اقتصادی

اکثر شخصیت‌های کودک و نوجوان محمدرضا بایرامی با سختی بزرگ شده‌اند و از نزدیک با فقر مالی خانواده‌هاشان دست و پنجه نرم کرده‌اند. در داستان «سایه ملخ» صابر به فکر هزینه عمل پدرش است به خاطر اینکه نوجوان مسئولیت بر دوش کشیده، نگران آینده است و از هجوم ملخ‌ها به مزرعه‌شان پریشان خاطر است: «اگر وضع همین طور پیش می‌رفت، طولی نمی‌کشید که چراگاه از بین می‌رفت. آن وقت چطور می‌توانستیم گوسفندها را پروار کنیم و بفروشیم و خرج عمل بابا کنیم؟ ذخیره علوفه خشک هم آن قدر نبود که از پس این همه گوسفند بریباید.» (بایرامی، ۱۳۸۹: ۸۵-۸۴) در داستان «مردگان باغ سبز» بولوت گندم را به مغازه‌دار می‌فروشد و پول‌هایش را در خرابه پنهان می‌کند.

۳- ۱۲. باورهای مذهبی

ایمان به خدا، داشتن الگوهای صحیح رفتاری و اعتقادی، نه تنها روش زندگی مناسب را به کودک و نوجوان می‌شناساند، بلکه روش‌هایی را که لازمه داشتن زندگی سالم است، به آنها معرفی می‌کند. در داستان‌های بایرامی از آنجا که خود نویسنده انسانی مذهبی است، به مسایل مذهبی توجه ویژه می‌شود. اعتقادات عمیق بایرامی باعث می‌شوند تا شخصیت‌های نسبتاً ایده‌آل در داستان به وجود بیاید و مذهب تأثیر مثبت خود را بر روی کودک و نوجوان بگذارد. در داستان «برلبه پرتگاه» وقتی که جلال پدرش را از دست می‌دهد، سر قبرش می‌رود و فاتحه‌ای می‌خواند: «بی اختیار کشیده می‌شوم به بیرون روستا و به طرف قبرستان. سنگ قبرها زیر سفیدی برف شکل‌های جورواجوری پیدا کرده‌اند. قبر بابا هنوز سنگ ندارد. با پا برف‌های رویش را کنار می‌زنم و وقتی می‌نشینم به فاتحه خواندن، بی اختیار پشتم می‌لرزد: بابای بیچاره‌ی من! حتماً در آن زیر، خیلی دل تنگم می‌شوی. آن هم توی این برف و سوت و کوری دشت و صحرا! تصمیم می‌گیرم که زود به زود به او سر بزنم. حتماً می‌دانی که می‌خواهیم قاشقا را بفروشیم؟ ننه می‌گوید که دیگر نمی‌تونیم نگهش داریم. علوفه‌مان دارد ته می‌کشد.» (بایرامی، ۱۳۸۹: ۳۲)

توسل به حضرت حق، ائمه و اولادشان در مذهب شیعه جایگاه ویژه‌ای دارد؛ ولی به طور کلی انسان‌ها وقتی در سختی قرار می‌گیرند، به خدا متوسل می‌شوند؛ به خاطر اینکه تنها برطرف‌کننده نیازها اوست. توسل در داستان‌های بایرامی نیز دیده می‌شود؛ در داستان «مردگان باغ سبز» بولوت ناخودآگاه به حضرت ابوالفضل تسک می‌جوید: «یقه‌اش را گرفتم. اول تو جواب مرا بده عوضی؟ خواب بودی؟! سر تکان داد. دستم شل شد. یقه را ول کردم و همان‌طور که گوسفندها را نگاه می‌کردم، ناخواسته گفتم: یا حضرت ابوالفضل!» (بایرامی، ۱۳۹۰: ۳۵۹) در داستان «عقاب‌های تپه ۶۰» رزمنده‌ها نماز می‌خوانند. در جای دیگر حاجی (فرمانده) رزمنده‌ها را از زیر قرآن رد می‌کند. در داستان «سایه ملخ» صابر نسبت به خدا قسم می‌خورد. در داستان کوتاه «قربانی» پدر اسماعیل به خاطر اینکه پسر ندارد، نذر می‌کند تا خداوند به او پسری عطا کند.

۳- ۱۳. باورهای خرافی

تنها در یک‌جای داستان‌های بایرامی باور خرافی دیده می‌شود در داستان «در بیلاق» باور خرافی طلسم شدن دیده می‌شود: «چه قدر عجیب و غریب است! حالا شیروان دره را ببینی، چه می‌گویی؟ چه طور مگر؟ آنجا دیگر آدم واقعاً وحشت می‌کند. صخره‌ها همین‌جوری ردیفی دورتادور دره را گرفته‌اند. هرکس از بیرون می‌بیندشان، به نظرش می‌رسد. عده‌ای ایستاده‌اند و تماشا می‌کنند. می‌گویند آنها آدم بوده‌اند که طلسم شده‌اند و به صورت سنگ

درآمده‌اند. برای همین هم خیلی از مرد جرأت نمی‌کنند به آنجا نزدیک بشوند. می‌گویند اگر کسی تنهایی به آنجا برود، دیوانه می‌شود.» (بایرامی، ۱۳۸۸: ۷۲)

۴. جدول‌ها

جدول ۱. داستان‌های کوتاه

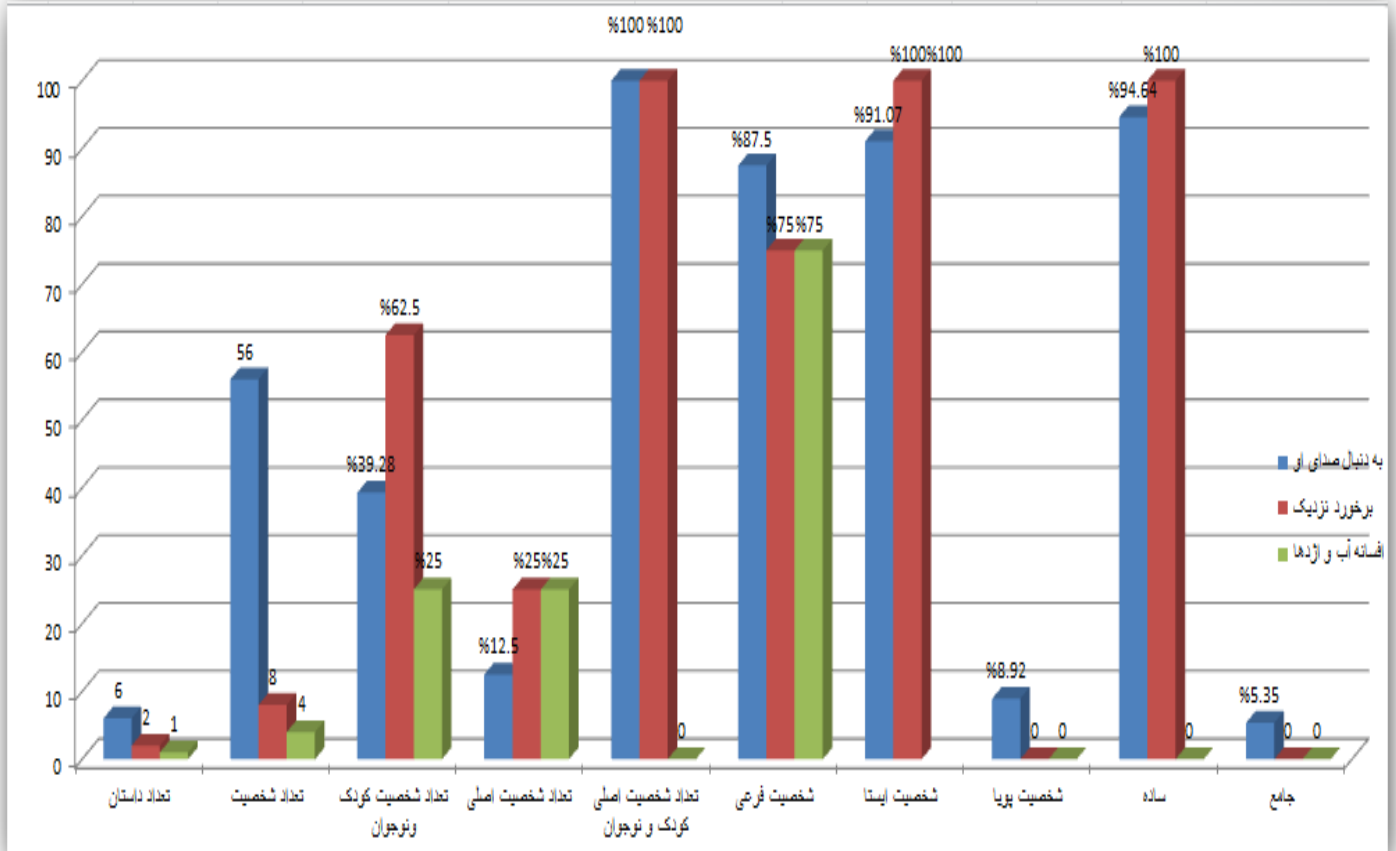
نام کتاب یا مجموعه داستان	به دنبال صدای او	برخورد نزدیک	افسانه آب و ازدها
تعداد داستان	۶	۲	۱
تعداد شخصیت	۵۶	۸	۴
تعداد شخصیت کودک و نوجوان	۲۲	۵	۱
تعداد شخصیت اصلی	۷	۲	۱
تعداد شخصیت اصلی کودک و نوجوان	۷	۲	-
شخصیت فرعی	۴۹	۶	۳
شخصیت ایستا	۵۱	۸	۴
شخصیت پویا	۵	-	-
ساده	۵۶	۸	۴
جامع	۴	-	-

جدول ۲. داستان‌های بلند

نام داستان	تعداد شخصیت	شخصیت کودک و نوجوان	شخصیت اصلی	شخصیت فرعی	ایستا یا پویا	ساده یا جامع
برلبه پرتگاه	۱۰	۴	جلال (نوجوان)	۹	جلال (پویا)	ساده
کوه مرا صدا زد	۱۶	۸	جلال (نوجوان)	۱۵	جلال (پویا)	ساده
در بیلاق	۱۷	۸	جلال (نوجوان)	۱۶	جلال (ایستا)	ساده
گرگ‌ها از برف نمی‌ترسند	۳۰	۱۱	یوسف و فتاح (نوجوان)	۲۸	یوسف و فتاح (پویا)	یوسف و فتاح (ساده)
فصل درو کردن خرمن	۳۰	۶	علی و سلیم (نوجوان)	۲۸	سلیم و علی (پویا)	سلیم و علی (جامع)
دود پشت تپه	۴۲	۱۰	عزیز (نوجوان)	۴۱	عزیز (پویا)	عزیز و قاسم (جامع)
سایه‌ی ملخ	۲۶	۶	صابر (نوجوان)	۲۵	صابر (پویا)	صابر (جامع)
عقاب‌های تپه ۶۰	۱۲	۶	احمد و سعید (نوجوان)	۱۰	ایستا	ساده
مردگان باغ سبز	۴۶	۵	بالاش (جوان)، بولوت (نوجوان)	۴۴	بولوت (پویا)	ساده

۵. شکل‌ها و نمودارها

نمودار ۱. درصد شخصیت‌های داستان‌های کوتاه



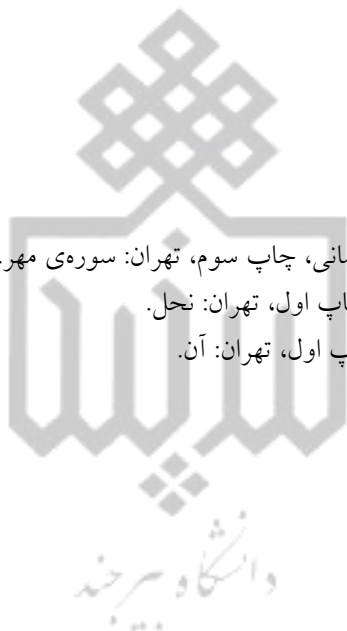
۶. نتیجه‌گیری

این مقاله به تحلیل عنصر شخصیت در داستان‌های کوتاه و بلند بایرامی پرداخته و به این نتایج دست یافت که بیشتر مردها شخصیت‌های کودک و نوجوان بایرامی را برعهده گرفته‌اند و این امر نشان می‌دهد که نویسنده ترجیح داده بیشتر از شخصیت اصلی و فرعی مرد استفاده کند. این شخصیت‌ها اکثراً ایستا و ساده‌اند و به صورت مستقیم معرفی می‌شوند. ذکر دل‌نگرانی‌های کودکان و نوجوانان در بسیاری از داستان‌ها، باعث می‌شود آنها بهتر با داستان ارتباط برقرار کنند و احساس همذات‌پنداری با شخصیت داستانی کنند. فضای حاکم بر اغلب داستان‌ها، فضایی شاد است و ذکر خصوصیات اخلاقی شخصیت‌ها بیشترین حجم شخصیت‌پردازی در داستان‌های او را در برمی‌گیرد. شخصیت‌های کودک و نوجوان داستان‌های بایرامی از اعتماد به نفس بالایی برخوردارند، دارای عزت نفس هستند، خانواده‌ها در داستان‌ها نقش پررنگ دارند، رفتار شخصیت‌های کودک و نوجوان بایرامی با خانواده‌شان مؤدبانه است و به پدر و مادر احترام می‌گذارند. با مادرشان راحت‌تر هستند و در اغلب داستان‌هایی که در روستا اتفاق می‌افتند، پدر حرمت خاصی دارد؛ ولی در داستان‌هایی که در شهر اتفاق می‌افتند، تا حدودی این احترام‌ها کم‌رنگ شده است. شخصیت کودک و نوجوان داستان‌های بایرامی در کارها به خانواده کمک می‌کند و از کودکی، مسؤلیت‌پذیر است، با همسالان و بزرگسالان به خوبی ارتباط برقرار می‌کند، در سختی‌هایی که پیش می‌آید، به دیگران کمک می‌کند تا مشکلاتشان حل شود، رفتارش با همسایه‌ها مثل رفتار با خانواده خود است، حرف زدن با حیوانات در رفتارش مشاهده می‌شود و تأثیر محیط زندگی بایرامی باعث شده شخصیت کودک و نوجوان داستان‌هایش به گل‌ها علاقه بسیار داشته باشد. در داستان‌های بایرامی به وصف پوشش و لباس شخصیت‌ها توجه کمی می‌شود و از آنجا که خود

نویسنده انسانی مذهبی است، به مسائل مذهبی توجه ویژه‌ای می‌شود. اعتقادات عمیق بایرامی باعث می‌شوند تا شخصیت‌هایی نسبتاً ایده‌آل در داستان‌ها ترسیم شوند و مذهب تأثیر مثبتی بر روی شخصیت کودک و نوجوان بگذارد.

مراجع

- ۱ - بایرامی، محمدرضا، (۱۳۸۷)، *افسانه‌ی آب و اژدها*، چاپ سوم، تهران: قدیانی.
- ۲ - _____، _____، (۱۳۹۰)، *عقاب‌های تپه ۶۰*، چاپ چهارم، تهران: سوره‌ی مهر.
- ۳ - _____، _____، (۱۳۸۹)، *به دنبال صدای او*، چاپ سوم، تهران: سوره‌ی مهر.
- ۴ - _____، _____، (۱۳۸۷)، *فصل درو کردن خرمن*، چاپ اول، تهران: سوره‌ی مهر.
- ۵ - _____، _____، (۱۳۸۳)، *دود پشت تپه*، چاپ پنجم، تهران: قدیانی.
- ۶ - _____، _____، (۱۳۸۹)، *سایه ملخ*، چاپ چهارم، تهران: سوره‌ی مهر.
- ۷ - _____، _____، (۱۳۹۰)، *برخورد نزدیک*، چاپ اول، تهران: نیستان.
- ۸ - _____، _____، (۱۳۹۰)، *گرگ‌ها از برف نمی‌ترسند*، چاپ دوم، تهران: قدیانی.
- ۹ - _____، _____، (۱۳۸۹)، *در بیلاق*، چاپ دوم، تهران: سوره‌ی مهر.
- ۱۰ - _____، _____، (۱۳۸۷)، *کوه مرا صدا زد*، چاپ پنجم، تهران: سوره‌ی مهر.
- ۱۱ - _____، _____، (۱۳۸۹)، *برلبه پرتگاه*، چاپ دوم، تهران: سوره‌ی مهر.
- ۱۲ - _____، _____، (۱۳۹۰)، *مردگان باغ سبز*، چاپ چهارم، تهران: سوره‌ی مهر.
- ۱۳ - براهنی، رضا، (۱۳۶۲)، *قصه نویسی*، چاپ سوم، تهران: نشر نو.
- ۱۴ - بیشاب، لئونارد، (۱۳۷۴)، *درس‌هایی درباره‌ی داستان‌نویسی*، مترجم محسن سلیمانی، چاپ سوم، تهران: سوره‌ی مهر.
- ۱۵ - جزینی، محمدجواد، (۱۳۷۸)، *کارکرد شخصیت‌های فرعی در جهان داستان*، چاپ اول، تهران: نحل.
- ۱۶ - عبداللهیان، حمید، (۱۳۸۱)، *شخصیت و شخصیت‌پردازی در داستان معاصر*، چاپ اول، تهران: آن.
- ۱۷ - مستور، مصطفی، (۱۳۸۴)، *مبانی داستان کوتاه*، چاپ دوم، تهران: مرکز.
- ۱۸ - میرصادقی، جمال، (۱۳۸۸)، *عناصر داستان*، چاپ اول، تهران: شفا.
- ۱۹ - یونسی، ابراهیم، (۱۳۸۴)، *هنر داستان نویسی*، چاپ هشتم، تهران: نگاه.



انجمن علمی زبان ادبیات فارسی